



## پیغام عشق

قسمت هزار و دویست و هشتاد و هشتم



خلاصه شرح غزل ۱۷۳۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گِردم

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گِردم

«بخت بد» یعنی داشتن من ذهنی، گذاشتن آن در مرکز و گرد آن گشتن و بر حسب آن زندگی کردن که برابر با بادام پوک کاشتن است.

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خودِ گِردم:

خداوندا، باید به این لحظه بیایم، دور تو بگردم و اداره امور زندگی ام را به تو بسپارم؛ زیرا در غیر این صورت حول محور من ذهنی خودم خواهم گشت.

به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بدِ گِردم:

و اگر گرد من ذهنی خود بگردم و بر حسب آن فکر و عمل کنم، درواقع به گرد ایجاد هیجان عمیق و منفی غصه می‌گردم که به تدریج تبدیل به کینه خواهد شد و هر کاری که می‌کنم به درد و خرابی ختم می‌شود.

نکته ۱:

تنها یک محور وجود دارد که انسان باید حول آن بگردد و آن هم این لحظه یا مرکز عدم و یا زندگی است که اگر اشتباه کند و حول آن نگردد به ناچار گرد من ذهنی اش می‌گردد و به سبب‌سازی ذهن می‌رود، چون با آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد همانیده است.



اگر هم قرار باشد حول زندگی بچرخد باید فضاگشایی و مرکزش را عدم کند. درحقیقت انسان در این لحظه فقط یک انتخاب خوب دارد و اگر نتواند دست به آن انتخاب بزند، مجبور است انتخاب مضر و بدی را انجام دهد.

نکته ۲:

«به گرد خود گشتن» یعنی متکبر بودن، یعنی این که من به عنوان من ذهنی بلند می شوم و این لحظه و همه چیز را فدای من ذهنی ام می کنم. خودم را مرتب تجدید می کنم و من ذهنی را بالا می آورم.

«به گرد او گشتن» یعنی همه چیز را قربانی زندگی یا خدا کردن. پس هرچه ذهنم نشان می دهد آن را در این لحظه قربانی و بی اهمیت می کنم، چون برای من به گرد او گشتن و سپردن امورم به زندگی، مهم است.

نکته ۳:

اگر ما در ایجاد رابطه با خودمان، مانند شیوه نگهداری از بدن، فکرها و حالمان و همچنین در رابطه با همسر و فرزندان خود بد عمل می کنیم به خاطر «بخت بد» است. آیا خلاق هستیم و با صنع و آفریدگاری خداوند کار می کنیم یا فکرهای کهنه و پوسیده را تکرار و تقلید می کنیم؟ آیا مواظب سلامتی مان هستیم یا بدن خود را تخریب می کنیم؟

نکته ۴:

برای این که این بیت را به عمل دریاوریم، فقط باید شناسایی کنیم که آن چیزی که ذهنمان نشان می دهد مهم نیست و نباید به مرکزمان بیاید. به حرف ذهنمان گوش نمی دهیم.

برای شروع فضاگشایی شما باید شناسایی کنید ولی کاری انجام ندهید. زیرا شما با من ذهنی نمی توانید فضا را باز کنید. فضاگشایی خودش انجام می شود به شرط آن که دخالت شما صفر شود.

نکته ۵:

«غصه و اندوه» در واقع نماینده همه دردهای من ذهنی است. مثل خشم، ترس، نگرانی، استرس، حس تأسف از گذشته، سیر نشدن، طمع، عشق به قدرت و عشق به همه چیزهای این جهانی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

چو نیم‌مست من از خواب برجهم به صبح

به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ گُردم

«من» در این جا منظور هشیاری و امتداد خداست.

«خواب» منظور خواب همانیدگی‌هاست.

«صبح» دو معنی دارد یکی شراب صبحگاهی و دیگری به معنی صبح.

چو نیم‌مست من از خواب برجهم به صبح:

[من از گردیدن حول من ذهنی خود و ایجاد درد و غم پشیمانم و دیگر نمی‌خواهم من ذهنی را ادامه دهم. بنابراین اتفاق این لحظه که ذهنم نشان می‌دهد برایم مهم نیست و اجازه می‌دهم فضا در درونم خودبه‌خود باز شود.] در صبح‌هنگام از خواب ذهن برمی‌جهم و با شراب و انرژی مست‌کننده‌ای که از آن فضای گشوده‌شده و از زندگی می‌گیرم، در حالتی که هنوز نیم‌مست هستم و نیمی از هشیاری من جسمی‌ست...

به گردِ ساقیِ خود طالبِ مددِ گُردم:

همچنان حواسم هست که به گردِ ساقیِ زندگی بگردم و تنها از عقل، هدایت، انرژی و قدرت آمده از فضای گشوده شده کمک بگیرم تا چیزی دوباره به مرکزم نیاید، دوباره به سبب‌سازی ذهن نیفتم و در نتیجه بیشتر در زندان ذهن باقی نمانم.

نکته ۱:

اشکال بیشتر مردم در مصرع دوم این بیت است. کمی که از خواب ذهن بیدار می‌شوند، دوباره یک چیزی را به مرکزشان می‌آورند، دور آن می‌گردند و به سبب‌سازی ذهن و درد می‌افتند.

بنابراین ما باید دائماً با خود صبر، تیز بودن و هشیار بودن را ادامه دهیم. حواسمان باید روی خودمان و حفظ مرکز عدم باشد. ساقی ما همین عدم و زندگی‌ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

به گردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند

به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عددِ گُردم

\*معدود: شمرده، مجازاً اندک و محدود

«لقمه‌های معدود» یعنی هر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد و قابل شمارش است که شامل همه همانیدگی‌ها می‌شود، از جمله باورها، دردها، انسان‌ها و پول.

«نقد بی‌عدد» یعنی این لحظهٔ ابدی، زندگی ابدی و هشیاری حضور که به وسیلهٔ ذهن قابل شناسایی و شمارش نیست.

به گردِ لقمهٔ معدود خلق گردانند:

مردم در ذهن محدود و مرکز همانیدهٔ خود حول محور چیزهای این جهانی و فرم‌های معدود می‌گردند، از آن‌ها عقل، هدایت، قدرت، حس امنیت، خوشی و زندگی می‌خواهند و برحسب آن چیزها فکر و عمل می‌کنند.

به گردِ خالق و بر نقدِ بی‌عدد گُردم:

اما من اگر بخواهم در راه زنده شدن به خداوند موفق شوم، باید با فضاگشایی به گرد خالق خود، هشیاری حضور و این لحظهٔ ابدی بگردم که تنها چیزیست که اکنون اهمیت و ارزش دارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۷۳۶

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی‌حدیست

مگیر عیب اگر من برون ز حد گُردم

«عالم محدود» عالمیست که ذهن نشان می‌دهد.

قوامِ عالمِ محدود چون ز بی‌حدیست:

هنگامی که حتی عالم نامحدود، خداوند یا زندگی، تشکیل‌دهندهٔ عالمیست که ذهن محدود ما نشان می‌دهد...

مگیر عیب اگر من برون ز حد گُردم:

بنابراین از من ایراد مگیر که به‌جای چرخیدن حول محدودیت ذهن و آوردن چیزی در مرکز، حول مرکز عدم و فضای گشوده‌شده بگردم و از حد ذهن و جهان محدودیت بیرون بروم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

کسی که او لَحْدِ سینه را چو باغی کرد

روا نداشت که من بسته لحدِ گِردم

\*لحد: گور، آرامگاه

«لحد سینه» اشاره به این پدیده است که انسان به عنوان هشیاری که وارد این جهان شده در همانیدگی‌ها و قبر ذهن مرده‌است.

کسی که او لَحْدِ سینه را چو باغی کرد:

خداوندی که گور ذهن و مرکز همانیده انسان را تبدیل به باغی زیبا و دلگشا می‌کند، فضای بسته درون انسان را باز می‌کند و محدودیت ذهن را از بین می‌برد...

روا نداشت که من بسته لحدِ گِردم:

عدل و لطفش روا نمی‌دارد که من بسته قبر ذهن بمانم، هر چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد به مرکزم بیاورم و با سبب‌سازی آن از یک وضعیت مُردگی به وضعیت مُردگی دیگر بروم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان

ز پنج و شش گذرم، زود بر احدِ گِردم

«پنج و شش» نماد محدودیت، عالم محدود و پنج حس و شش جهت است.



لحد چه باشد؟ در آسمان نگنجد جان:

قبر ذهن چیست؟ حتی جان خدایی و اصل ما آن قدر زیاد و بی نهایت است که حتی در آسمان هم نمی گنجد چه برسد به گور کوچک و محدود ذهن.

ز پنج و شش گذرم، زود بر احد گردم:

از عالم محدودیت و آن چیزهایی که ذهنم نشان می دهد می گذرم و خیلی زود، قبل از آن که دیر شود و دردها و گرفتاری های زیادی در زندگی ام ایجاد کنم، فضا را باز می کنم، به سوی خداوند برمی گردم و هرآن چیزی که ذهنم نشان می دهد را مهم و جدی نمی دانم.

نکته ۱:

ما در زود آمدن و با خداوند یکی شدن، اشکال داریم. بهانه می تراشیم، مانع می سازیم و کار را به بعد موکول می کنیم. غافل از این که هرچه دیرتر می شود، با اندوه و غصه و بخت بد، خرابکاری بیشتری می کنیم که بعداً قادر به درست کردن آنها نیستیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار

روا بود که دوسه روز در نمد گردم

\*نمد: مجازاً پوششی که آینه را با آن می پوشاندند.

«آینه» در اینجا رمز هشیاری خدایی و جنس اصلی ماست که با همه اتفاقات و محرومیتها آسیبی به آن وارد نشده و همچنان در وجود ما روشن و زنده است.



«نمد» اشاره دارد به ذهن و تصویر ذهنی انسان از خودش.

اگرچه آینه روشنم، ز بیم غبار:

اگرچه آینه خدایی، امتداد خدا و از جنس زندگی هستم اما برای آن که دچار غبار و کدروت و دردهای من ذهنی نشوم...

روا بود که دوسه روز در نمد گردم:

طبق طرح زندگی شایسته است که در مدت زمان کوتاهی نهایتاً تا ده سال اول زندگی مانند آینه در نمد بمانم و من ذهنی داشته باشم.

و این حقیقت را می دانم که هرگز با همه نامالایمات و تلخی های زندگی به این آینه، به بعد هشیاری من، آسیبی وارد نشده و من می توانم دوباره به جنس خدایی خود باز گردم.

کسی که می گوید به من آسیب وارد شده خودش را من ذهنی می بیند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم

وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردم

اگر گلی بدهام، زین بهار باغ شوم:

اگر در من ذهنی مانند گل بوده ام، تصورم این بوده که کامل و زیبا هستم و از نگاه مردم امتیازات و محسنات زیادی دارم، اما وقتی فضا را باز کنم و کاملاً با زندگی یکی شوم، تبدیل به باغ سرسبز حضور خواهم شد که زیبایی، لطافت و صفات خداوند در من انعکاس می یابد.

وگر یکی بدهام، زین وصال صد گردم:

اگر در ذهن با هشیاری جسمی یک نفر جدا هستم و حس جدایی می‌کنم، بعد از وصال و یکی شدن با خداوند این حس جدایی در من ذهنی از میان رفته، با تمام انسان‌ها در یک سطح همسان شده و صد می‌شوم.

نکته ۱:

پیغام اصلی این بیت این است که ما از عدم کردن مرکز خود می‌ترسیم. در حالی که به سبب فضاگشایی و تبدیل شدن به زندگی جانمان نه تنها کم نخواهد شد بلکه بیشتر هم می‌شود.

نکته ۲:

دید ما در من ذهنی این گونه است که می‌خواهیم همین تک بودن و حالت دیده شدن خودمان را نگه داریم. نترسید، ممکن است وقتی این من ذهنی و نیاز به دیده شدن شما به صفر برسد، از آن‌ور صد برابر بهتر شوید.

اگر مولانا به عنوان من ذهنی دیده می‌شد بهتر بود یا اکنون که به حضور زنده شده و از غیب برای ما پیغام آورده است؟ حالا بهتر دیده می‌شود یا اگر یک من ذهنی بود؟ او هم یکی بوده اما از وصال با زندگی صد شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

میان صورت‌ها این حسد بود ناچار

ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم

«صورت» اشاره دارد به این فرآیند که اگر ما اتفاق این لحظه را به مرکزمان بیاوریم و برحسب جسم ببینیم یک صورت، نقش و تصویر پویایی به نام «من ذهنی» درست می‌کنیم.



میان صورت‌ها این حسد بُود ناچار:

میان همه من‌های ذهنی که از زندگی قطع شده‌اند، به‌ناچار تنها راه پیدا کردن ارزش و اعتبار، مقایسه است؛ مقایسه یک جسم با یک جسم دیگر براساس همانیدگی‌ها که درنهایت منجر به حسادت می‌شود.

ولی چو آینه گشتم، چه بر حسد گردم:

ولی چون همانیدگی‌ها را از مرکز زدودم، هیچ چیز ذهنی را به مرکزم نیاوردم و تبدیل به آینه شدم، دیگر نقشی در مرکزم نمانده که حول حسد بگردم.

نکته ۱:

ما مرتباً مقدار پول خود، مقام، دانش، هیکل، و زیبایی‌مان را با دیگران مقایسه می‌کنیم و به حسادت می‌افتیم. یعنی ما به‌عنوان من‌ذهنی که «غصه و اندوه و بخت بد» درست می‌کنیم، با هیچ‌کس نمی‌توانیم با دید بخشش، سخاوت و رواداشت برخورد کنیم. اگر کسی زیباتر از ما باشد و ما با زیبایی هم‌هویت باشیم، آن شخص حتی اگر بچه ما هم باشد، ممکن است به او حسادت کنیم. حسادت یک هیجان بسیار مخرب و بیماری لاعلاجی است که تنها راه رهایی از آن جارو کردن مرکزمان از همانیدگی‌هاست.

نکته ۲:

این روشنگری عظیمی است که مولانا به ما می‌گوید اگر تو آن چیزی را که ذهنت نشان می‌دهد به مرکزت بیاوری دچار حسادت می‌شوی، زیرا برحسب آن به مقایسه می‌افتی و من‌ذهنی به‌ناچار باید حسود باشد. قسمتی از مخرب بودن ما از همین حسادت ما می‌آید و ما نمی‌توانیم حسود نباشیم. هرکس من‌ذهنی داشته باشد، حتماً حسود هم هست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶

من از طویله این حرف می‌روم به چرا

ستور بسته نیم، از چه بر و تد گردم؟

\*و تد: میخ

«طویله حرف» یعنی مهم کردن چیزها لحظه به لحظه در ذهن و برحسب آن‌ها حرف زدن. در این جا مولانا ذهن را به طویله تشبیه می‌کند.

«ستور» منظور کسانی هستند که در طویله ذهن بسته شده‌اند و مولانا آن‌ها را به چارپایان تشبیه کرده‌است.

من از طویله این حرف می‌روم به چرا:

من دیگر از آخور همانیدگی‌ها نمی‌خورم و از طویله حرف‌ها و باورهای همانیده به سوی چراگاه فضای گشوده شده می‌روم.

ستور بسته نیم، از چه بر و تد گردم؟:

من دیگر آن گاو و خر بسته به طویله ذهن و محدودیت آن نیستم، که میخ طویله‌اش را به زمین کوبیده‌اند و به اندازه افسارش می‌تواند در اطراف آن حرکت کند. چرا باید این‌گونه در اسارت و بند این میخ طویله و قبر من ذهنی باقی بمانم؟!

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سمانه



منابع: برنامه ۹۶۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۶۵ گنج حضور، بخش اول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۲

کی پسندد عدل و لطفِ کردگار

که گلی سَجده کند در پیشِ خار؟

عدل و لطف خدا اصلاً نمی‌پسندد که انسانی که مانند گل است پیش خار سجده کند و خم بشود.

[باید این را شناسایی کنیم که در این لحظه از جنس آست و هشیاری هستیم و قدرت انتخاب داریم. پس اگر خم شویم و با تسلیم و تعظیم به وضعیت این لحظه که ذهنمان نشان می‌دهد، آن را به مرکزمان وارد کنیم، در واقع گل وجودمان به خار تعظیم کرده است. این را لطفِ کردگار و عدل او نمی‌پسندد. درواقع این خار است که باید به گل تعظیم کند و این اتفاق با فضاگشایی ما رخ می‌دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۳۳

جان چو افزون شد، گذشت از انتها

شد مطیعش جانِ جمله چیزها

وقتی فضا گشوده شود و جان انسان از محدودیت‌ها گذشته و به بی‌نهایت تبدیل گردد، تمام چیزهایی که ذهن او نشان می‌دهد، مطیعش می‌شوند و تحت کنترل و اداره‌اش قرار می‌گیرند و هر زمان اراده کند می‌تواند آن‌ها را به دست آورد.

[در حال حاضر وضعیت‌ها و چیزهای بیرونی بر ما مسلط هستند و به همین دلیل چالش زندگی ما می‌شوند و به ما استرس

می‌دهند.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۰

مرغِ فتنهٔ دانه بر بام است او

پَر گشاده بستهٔ دام است او

برای مثال، پرنده‌ای که شیفته و مفتون دانه شده و فتنهٔ آن به جانش افتاده است، هرچند با بال و پری آزاد و گشاده هنوز روی بام است و ظاهراً اسیر نشده، اما درواقع در اسارت دانه و حواسش پیش آن است.

[مرغ در این لحظه ما هستیم و دانه، چیزی است که ذهنمان نشان می‌دهد. طمع به دانه سبب خواهد شد که فریبمان دهد، به مرکزمان بیاید و ما را گرفتار کند. تنها باید عمیقاً درک کنیم که ذهن ما هرچه نشان می‌دهد، اصلاً مهم نیست. حتی وقتی بر بام هستیم یعنی فضا را باز کرده‌ایم، همچنان باید پرها را گشوده نگه داریم و حواسمان جمع باشد زیرا هر آن ممکن است همانیدگی به مرکزمان بیاید.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۱

چون به دانه داد او دل را به جان

ناگرفته مر ورا بگرفته دان

پس همین که مرغ تمام توجه خود را به دانه متمرکز کرد، یعنی آن را به مرکزش آورد و با آن همانیده شد، هرچند هنوز در دام نیفتاده ولی تو او را اسیر در دام بدان.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲

آن نظرها که به دانه می کند

آن گره دان کاو به پا برمی زند

هر نگاهی که پرنده از روی طمع و با دید من ذهنی به دانه می اندازد، آن را مانند گره‌ای بدان که به پای خود می بندد.

[این طرز تلقی را که از چیزهای ذهنی می توان زندگی گرفت، مردم به ما یاد می دهند. اگر در روز صد نفر را می بینیم که

گرد لقمهٔ همانیدگی‌ها می گردند، دلیل نمی شود که ما هم همان را انجام دهیم، زیرا هر نظر به همانیدگی در اصل یک

گره است که به پایمان می زنیم، پس نباید اجازهٔ ورودش به مرکزمان را بدهیم.]

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۸۸۳

دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه

او خواجه و من بنده، پستی بود و روغن

اگر خانه‌ای دو سرور و رئیس داشته باشد، اوضاع خانه به هم ریخته و عاقبت آن خانه خراب و ویران می گردد. بنابراین

اگر هم من ذهنی مرا اداره می کند و هم خداوند، خانهٔ دل و درون من و انعکاس آن در بیرون ویران و خراب خواهد شد.

برعکس وقتی در این لحظه با فضاگشایی ادب را در برابر زندگی رعایت می کنم و من ذهنی ام را به پست ترین حد خود

یعنی به صفر می رسانم، آن چه باقی می ماند پستی من به عنوان من ذهنی و روغن یا هشیاری حضور است که از مرکز

بالا می آید و مرا هشیارانه تحت اداره و فرمان زندگی درمی آورد.

[راه صفر کردن من ذهنی این است که درک کنیم چیزی که ذهن نشان می دهد مهم نیست و نباید به مرکزمان بیاید.]





مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۷

بر عشق گذشتم من، قربان تو گشتم من

آن عید بدین قربان، یعنی بنمی‌ارزد

خداوندا، هنگامی که در پیشگاهت تسلیم و متواضع شدم، بر عشق گذر کردم و با تو یکی شدم و من ذهنی و همه همانیدگی‌هایم را قربان تو کردم. دیدن روی تو و زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت تو، برای من عید فضای گشوده‌شده خواهد بود. آیا این عید به قربانی کردن این من ذهنی ناچیز که دائماً ضرر می‌زند، نمی‌ارزد؟ حتماً می‌ارزد.

[اگر با فضاگشایی اجازه ندهیم ذهنمان به مرکزمان بیاید من ذهنی قربان می‌شود. آن وقت است که به جای آن که دور خودمان بگردیم، دور زندگی می‌گردیم و بر عشق گذر می‌کنیم. بدین ترتیب این لحظه عید ما می‌شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ كَمَا اللَّهُامْ كَفَى

عقل من ذهنی خود را در پیشگاه مصطفی، این نور و هشیاری برگزیده که با فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی بر تو آشکار می‌شود، قربانی کن و از آن استفاده نکن. ذهنت را به مرکزت نیاور و بگو خداوند برای من بس است، زیرا خداوند واقعاً برای تو کافی است.

[چیزی که الآن ذهنمان نشان می‌دهد نباید برای ما مهم باشد. اگر مهم نباشد، به مرکزمان نمی‌آید و خودبه‌خود فضا باز می‌شود. برای فضاگشایی باید دانسته و هشیارانه بگوییم آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد مهم نیست و چند بار



تکرار کنیم. بعد از مدتی دیگر فکرهاى خودمان را جدی نخواهیم گرفت و چه تأیید و توجه مردم و چه بی توجهی آنها تأثیری در ما نخواهد گذاشت.]

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست...؟»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«...بگو: خدا برای من بس است...»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۰۶

پس جزای آن که دید او را معین

ماند یوسف حبس در بضع سنین

\*معین: یار، یاری کننده

\*بضع سنین: چند سال

حضرت یوسف به جزای این که آن شخص زندانی را که از زندان آزاد می شد به جای خداوند یار و یاور خود گرفت، چند سال بیشتر در زندان ماند.



[ما هم اگر به جای یاری گرفتن از خدا و زندگی، از چیزی که به مرکزمان آمده و با آن همانیده شده‌ایم کمک بخواهیم، مدت بیشتری در زندان ذهن باقی خواهیم ماند و عدل و لطف خدا این را نمی‌پسندد.]

قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۴۲

«وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ.»

«و [یوسف] به یکی از آن دو که می‌دانست رها می‌شود، گفت: مرا نزد مولای خود یاد کن، اما شیطان از خاطرش زدود که پیش مولایش از او یاد کند، و چند سال در زندان بماند.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

[زندگی هر لحظه به ما انسان‌ها می‌گوید: من از شما هدیه‌ای را که با آوردن چیزهای ذهنی به مرکزتان درست کرده‌اید نمی‌خواهم، بلکه می‌خواهم شما لحظه‌به‌لحظه با فضاگشایی مرا به جای ذهن در مرکزتان بگذارید و خود را لایق هدیه گرفتن از من کنید تا هدیه‌ام به صورت انرژی، عقل و برکات ایزدی به جانتان بریزد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

خفته از احوال دنیا روز و شب

چون قلم در پنجه تقلاب رب

\*تقلاب: برگردانیدن، واژگونه کردن



عارف حقیقی از احوال دنیا خفته است و به آن اهمیتی نمی‌دهد، یعنی هر لحظه نسبت به سبب‌سازی ذهن چشم فرو بسته و حواسش به این است که فضا را باز کند و آنچه ذهن نشان می‌دهد را به مرکزش نیاورد. بنابراین وضعیت‌های بیرونی خودشان را به او تحمیل نمی‌کنند و وضعیت زندگی‌اش از طریق فضای گشوده شده درست می‌شود. او همانند قلمی در دستان خداوند است که خدا از طریق او فکر و عمل کرده و زندگی درون و بیرونش را نیک می‌نویسد.

[با کمی تمرکز روی خودمان می‌فهمیم که خرابی‌های زندگی‌مان فقط به علت آن است که در این لحظه فضا را باز نکردیم، چیزهای ذهنی را به مرکزمان آوردیم و مانند قلم در دست خدا نبودیم تا او ما را اداره کند، بلکه خود را به من ذهنی سپردیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج از گدایی مُرده‌ام

ز آن که اندر غفلت و در پرده‌ام

بر سر گنج فضای گشوده شده و هشیاری حضور نشسته‌ام و در عین حال از شدت فقر و نیازمندی به جهان در من ذهنی مرده‌ام، زیرا چیزهای ذهنی به مرکز آمد و هشیاری‌ام با پرده غفلت و جهل من ذهنی پوشیده شده و با دید ذهنی و عینک همانیدگی‌ها قادر نیستم گنج را ببینم.

[پرده غفلت و نسیان، حاصل از پریدن ما از یک فکر همانیده به فکر همانیده دیگر است. نسیان یعنی این که فراموش کنیم مرکزمان باید از جنس عدم و زندگی باشد. همین که ذهن را به مرکزمان نیاوریم، فضا خودبه‌خود باز می‌شود و خانه درون از ذهن و همانیدگی و درد پاک می‌گردد. اما اگر اجازه دهیم چیزهای ذهنی مرکزمان را پر کنند، با این که بر سر گنج نشسته‌ایم، گدای جهان خواهیم شد و غصه و اندوه و بخت بد نصیبمان می‌شود.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی

آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

\*مرغِ بی‌هنگام: خروس بی‌محل

\*راهِ بی‌رهی: راهِ بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

وضعیت ما انسان‌ها در من‌ذهنی مانند خروس بی‌محل یا آن مرغِ ذهنی است که بی‌هنگام می‌خواند و بیراهه می‌رود. علت آن است که ذهن را به مرکزمان می‌آوریم و به گذشته و آینده می‌رویم. تا زمانی که در من‌ذهنی هستیم، گویی آتشِ زندگی را که پُر از انرژی زنده‌ی این لحظه و عشق و خرد و قدرت الهی است، زیر دیگِ خالی من‌ذهنی روشن کرده و آن آتش را هدر داده‌ایم.

[تا زمانی که مرکزمان از جنس جسم باشد و ذهنمان را به آن راه دهیم، آن‌چه در دیگِ خالی ذهن می‌پزیم درد، مانع، مسئله، دشمن و کارافزایی است.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۶۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com